

روایتی از یک مناظرهٔ مکتوب بین علیرضا شجاعی‌زند و بیژن عبدالکریمی (بخش نخست)

بحث و فحوصی در گفتمان انقلاب اسلامی

سالگردپیروزی انقلاب اسلامی فرصتی است تا به‌با‌زخوانی و بازگفت‌ببینان‌های نظری گفتمان انقلاب اسلامی پرداخته و به این سؤال پاسخ داده شود که چگونه این انقلاب، درطول سال‌ها توانسته است بر تحولات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران تأثیر بگذارد. نقد و بازخوانی گفتمان انقلاب می‌تواند به روشن‌تر شدن مسیرهای آینده کمک کند و به تحکیم جایگاه انقلاب در دنیای پیچیده امروزبفزاید. متن پیش رو که اولین فراز از سلسله بحث‌های این گفت‌وگوی مکتوب است، گویای نوعی نقدفلسفی واجتماعی است که در آن ودانیشمند ایرانی،دکتربیژن عبدالکریمی ودکترعلیرضاشجاعی‌زند،بهمواجهات‌گوناگون فلسفی، سیاسی واجتماعی مرتبط با انقلاب اسلامی ایران و وضعیت کنونی آن پرداخته‌اند. این سلسله یادداشت‌ها شامل تحلیل چالش‌ها و بحران‌های

گفتمان انقلاب، تعامل با مدرنیته، شکاف‌های اجتماعی و فرهنگی در جامعه ایران و مشکلات ساختاری و اراده‌گرایی موجود در حکمرانی است. مخاطب آگاه برآه داشتن ذهنیت بهتر از این گفت‌وگوی نفاذانه مکتوب، می‌تواند به مناظرهٔ این دو اندیشمند مراجعه کند که طی دو نشست در آذر امسال در شبکه کلاب‌هاوس برگزار شد.

دکتر عبدالکریمی متن مکتوب این نقدها به گفتمان انقلاب اسلامی را پیش از آن، در کتاب «آمالاتی بر نسبت روشنفکران، گفتمان انقلاب و حاکمیت؛ گفتمان انقلاب در سه روایت» منتشر کرده و مجال مغتنمی را برای نصارت آرا در فضای معرفی به‌وجود آورده بود. شجاعی‌زند پاسخ‌های ارائه‌شده در آن نشست‌ها را اینک در سلسله یادداشت‌های زیر، با زاری کرده؛ بدین نحو که

دوراهی «واقعیت» و «آرمان»؛ کدام یک تعیین‌کننده نهایی است؟

عبدالکریمی:

فرازی از مقدمه مقاله:

اینجانب، بیژن عبدالکریمی، استادفلسفه، فکشنگرزاده‌ای معمولی، از طبقه متوسط اجتماعی بوده که حیات معنوی خویش را با شرعیتی، آن یگانه تاریخ معاصر و حتی تاریخ ما، آغاز کرده و همچون او و بسیاری از بزرگان و متفکران دوره جدید تاریخمان، مهم‌ترین مسئله فکری و فلسفی‌ام، امکان دفاع از تفسیر دینی و معنوی در جهان سکولار و راززدایی‌شده حاصل از سیطره عقلانیت جدید غربی بوده است و در فلسفه، متأثر از اندیشه آن‌دمست از ابرفیلسوفانی بودام که از یک‌سو بزرگ‌ترین نقادان تمدن و متاقلیزیک غربی بوده‌اند و از سوی دیگر جان‌هایشان در جست‌وجوی شعله‌هایی از آتش اهورایی فرهنگ و تفکر معنوی شرقی بوده است و من نیز همچون آنان معتقدم که با سیطره عقلانیت جدید غربی اخلاق گله بر اخلاق سروران و آزادگان غلبه‌یافته، «ذات حقیقت انسان» به خطر افتاده است؛ تا آنجا که می‌توان گفت آنچه امروز روی کره زمین در مقام انسان راه می‌رود شباهت بسیار کمی به آن چیزی دارد که ما در سنت و متأثران به‌منزله انسان می‌شناسیم، لذا در همین آغاز سخن، اجازه دهید موضع دوگانه خویش را نسبت به انقلاب ایران و گفتمان رهبری‌کننده آن اعلام دارم:

اینجانب، به اعتبار «متنا»ی نیل به افق و عالمی تازه و معنوی در جهان بالذات سکولار کنونی و تحقق انسانی متفاوت باسویژه مدرنی که بر ساخت مدرنیته و نظام سرمایه‌داری جهانی است، خود را درکنار روحانیت عزیز انقلاب شکردهمند ایران و رهبران آن می‌دانم، اما به این اعتقاد که روحانیت و رهبران انقلاب صرف این متنا را برای نیل به آرمان‌ها کافی دانسته، هرگز به «امکان تاریخی تحقق آرمان‌ها»ایشان

عبدالکریمی:

فقدان سنت نظری در فلسفه سیاسی و تفکر اجتماعی

متأسفانه عالم اسلام، به دلایل گوناگون تاریخی فاقد یک سنت نظری در فلسفه سیاسی و تفکر اجتماعی بوده و بعد از نوشته شدن کتاب «آرای اهل مدینه فاضله» توسط فارابی در نیمه اول قرن چهارم ق.، کسی دیگر راهی را که باوری آغاز شده بود، دنبال کرد و ما در سنت فلسفه اسلامی، علی‌رغم وجود متفکران بزرگی که به مباحث گوناگون و چرشناسی، الهیات، طبیعیات و علم‌الفلسه پرداخته‌اند، شخصیت بزرگی را نمی‌شناسیم که به فلسفه سیاسی اهتمام ورزیده باشد. این فقدان سنت فلسفه سیاسی و تفکر اجتماعی در میان شیعیان، به دلیل خفاتی که به‌واسطه نظام خلفا بر نهضت‌شعبی حاکم بود به‌مراتب بیشتر از دیگر مذاهب اسلامی بود. حوزه‌های علمیه و گفتمان رهبری‌کننده انقلاب، وارث یک چنین شرایط و سنت تاریخی‌ای بودند که یکی از مهم‌ترین یافته‌اشییل‌های آن فقدان فلسفه اجتماعی و تفکر فلسفی سیاسی بود.

انحطاط و گسست تاریخی ما

بعد از تفتیح و اوج‌گیری تمدن بزرگ اسلامی تا قرن نهم ق.، به بتدریج این تمدن و سسنت فکری نظری و حکمی آن، مسیر انحطاط را در پیش گرفت؛ تا آنجا که ما در دوره جدید تاریخ مان، وقتی با تمدن جدید و نوظهور غربی مواجه شدسیم، در دوران

تیندیشیده‌اند و به این امر وقوف نیافته‌اند که علاوه بر روحیه اخلاص، فداکاری و انقلابی‌گری، شرایط و صلاحیت‌های بسیار بنیادین دیگری نیز برای تحقق آرمان‌ها لازم است. تفکر و زندگی‌ام مسیر دیگری غیر از مسیر انقلاب را در پیش گرفت و بنده را در موضع دوگانه «دلسوز، منتقد» و «ایدئال انقلاب فرار داد، یعنی هم در دفاع از انقلاب رادیکال بودام و هم در انتقاماتم نسبت بدان.

شجاعی‌زند:

آقای دکتر متشفقانه به گفتمان مورد اشاره تذکر می‌دهند و می‌فرمایند خوب است که از تمنای صرف، عبور کرده و به «امکان تاریخی تحقق آرمان‌های خویش» نیز توجه کنند. به آقای دکتر و دوستان و همفکران از بابیت‌نگرانی‌شان برای «امکان» تا حدی حق می‌دهم؛ خصوصاً وقتی که خود را در برابر واقعیتِ همسگین و فراگیر و جاافتاده‌ای به نام مدرنیته می‌بینند. به نظر طبیعی هم است که بر این اساس، دچار میزانی از واقع‌پذیری نیز شده باشند.

مدرنیته به دو معنا، «آرمان‌کش» است؛ یک به دلیل ایداری که نسبت به برخی از آرمان‌های بلند بشری دارد و استفاده‌ای که در ادوار اخیر بدان دچار شده و دو، به سبب وضع هژمونی‌کی پیداکرده و محتومیتی که برای خود قائل است. دوگانه «آرمان/امکان» که بیان دیگری از دوگانه «آرمان/واقعیت» است، متأثر از همین رهیافت و رویکرد است. همان که آقای دکتر در طلیعه مقال، خود را در برابر آن معرفی کردند. آن چیزی که علیه آرمان‌گرایی عمل می‌کند، همین «واقع‌پذیری» است و آنچه قابل جمع یا آرمان‌گرایی است و بلکه کمک‌کننده به آن، «واقع‌نگری» است؛ پس نمی‌توان و نباید نتیجه گرفت که واقعیت همیشه و همه‌جا علیه آرمان است. دوگانه‌های

هرکدام پاسخی است مجزا به نقدهای وارده از سوی عبدالکریمی، به همان صورت و ترتیبی که در کتاب مذکور آمده است. این مجموعه را به مناسبت ایام، به‌صورت روزانه در این صفحه منتشر خواهیم کرد.

در یادداشت‌های پیش‌رو، خواننده با چالش‌های عمده‌ای که گفتمان انقلاب با آن رویه‌رو است آشنا می‌شود؛ از شکاف‌های اجتماعی و تاریخی گرفته تا بحران‌های هویتی و فرهنگی که ناشی از عدم تطابق با مدرنیته و تغییرات جهانی است. نقدهایی که از هر دو طرف مطرح می‌شود، حاکی از یک تقابل پیچیده میان آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی، اندیشه و عمل، و اسلام و مدرنیته است که همچنان مسائل بنیادین در سیاست و فرهنگ ایران را تشکیل می‌دهند. عبدالکریمی در ایسن متن با نگاه انتقادی به تاریخ انقلاب و گفتمان حاکم بر آن، از فقدان

بسیاری از مفاهیم کلیدی و مبانی فلسفی و فقهی آن، به‌ویژه در زمینه‌های فلسفی و فقهی، به‌طور عمیق و منصفانه نقد کرده و جایگاه واقعی آن را در تاریخ و فرهنگ ایران معاصر روشن کرده است. این نقد، نه تنها به تفکر و روش فکری جامعه ما، بلکه به ساختارهای اجتماعی و سیاسی آن نیز می‌پردازد. در ادامه، به بررسی و تحلیل این نقدها و پاسخ‌های ارائه‌شده خواهیم پرداخت.

دیگری هم با صلیبت‌بخشی به واقعیت‌های اجتماعی و به تاریخ ساخته شده است که شباهت‌هایی به همین دوگانه «آرمان/واقعیت» دارد. مثلاً «ایده و تاریخ»، «اراده و تاریخ» و معرفت‌ر از همه این‌ها، «شخصیت و تاریخ» است. همان که پیش‌تر به منازعه‌ای میان مارکس و پلخانف دامن‌زده بود. جالب است که عمل تاریخی مارکس، مؤید نظر پلخانف بود و نظرش علیه او. مارکس به‌مثابه «شخصیت»، در جهت‌بخشی و شکل‌دهی به تاریخ جهان مؤثر بود؛ در همان حال که علیه آن نظر به‌پردازی می‌کرد. بر همین مبنا سوآلی از آقای دکتر دارم: تعقیب آرمان‌هاست که تاریخ را می‌سازد و امکان‌های جدیدی را در تاریخ فراهم می‌آورد یا تاریخ است که با بی‌اعتنایی به آرمان‌ها، راه خودش را رفته و می‌رود؟

ایشان در محورهای دیگر بحث‌شان از «انحطاط» و «بی‌تاریخی» گفته‌اند بود. جاهایی هم کنار راه «امتناع تاریخی» رسانیده‌اند. بعضی از این تعبیر، استعاره است و بعضی هم پارادکسیکال است. مثل همین جمع میان «امتناع» و «تاریخ».

این دو جمع نمی‌شوند مگر پیش از آن، به دامن نوعی فلسوفی تاریخ درغلتیده باشیم.

تاریخ، باز است و آینده‌ییز باز و تابع اراده‌های اثرگذار. آرمان و آرمان‌گرایی نیز نسبی

با خودآ‌های و پایور به اراده‌ها دارد. راجع به اراده و اراده‌گرایی که از تعریضات دیگر

ایشان است، جلدتر بحث خواهیم کرد.

سؤال دومی هم دارم و آن این‌ که انحطاط و گسست و بی‌تاریخی و امتناع مورد اشاره

در جای‌جای مقاله کی‌ عارض کی جامعه و تاریخش می‌شود؟

پاسخ روشن است. وقتی که جامعه از «بنیان‌های نظری» و «آرمان‌های بلند بشری»

تهی شود. همان که لوتاج هم فیل از دست دادن «کلیت‌نگری» در دنیای مدرن از

بابت آن اظهار نگرانی کرده‌بود. پس خوب است یا خوب‌تر است که نسبت میان تاریخ

– و فقدان فلسفه سیاسی مدون.

«فقدان»، دوسه معنا دارد؛ یک معنای مطلق و صفر و یکی که ظاهراً منظور ایشان نیست و نمی‌تواند باشد، چون از صفر چیزی زاده نمی‌شود. دویکم هم به اصحاب روشنگری که دین را یک امر موهوم و کاذب معرفی می‌کردند، می‌گفت این تلقی صائب نیست، چون چنین جان‌سخنی و ماندگاری و فراگیری مشاهده‌شده در تاریخ نمی‌تواند از یک امر موهوم و کاذب‌سر بزند. بنابراین شاید منظورشان فقدان صورت مدون آن‌ها بوده باشد.

معنای سوم فقدان که به احتمال بیشتر، همین «مطمیح‌نظرشان بوده، عدم امعان

به داشته‌هاست؛ عدم خودآگاهی و عدم تلاش برای امتداد تاریخی واجتماعی آن موارد.

ما همین معنای سوم را مبنای قرار می‌دهیم و عرض می‌کنیم که امعان و خودآگاهی وجود داشته‌است؛ چراکه اگر نبوده، انقلابی به‌راه نمی‌افتاد. آن‌ها از عوامل و ملزومات به‌راه افتادن انقلابند؛ یکی از «عملل فاعلی» و اسباب شکل‌گیری انقلاب‌ها، رسیدن به میزانی از خودآگاهی عمومی است و از جمله «عملل غایی» و مقاصد آن. تلاش برای امتدادبخشی تاریخی واجتماعی و به‌موراثت فکری و آرمانی است. این‌ها را هم در تلاش‌های فکری و مرامی و روشنفکران دینی در دهه‌های منتهی به انقلاب می‌بینیم و هم در روحانیون آگاه و پیشرو. یکی از دل‌های پرکنار ایشان به بیان‌های

نگرش فلسفی و حکمی در فهم و تحلیل مسائل اجتماعی و سیاسی سخن می‌گوید و آن را یکی از دلایل اصلی بحران‌های موجود در جمهوری اسلامی ایران می‌داند. به‌ویژه با ابرام بر دوگانگی میان آرمان‌ها و واقعیت‌های موجود، بر لزوم تأمل در شرایط تحقق آرمان‌های انقلاب و پاسخ به نیازهای روز جامعه تأکید دارد. شجاعی‌زند در واکنش به این نقدها، بر جنبه‌های پیچیده و پویاتر جامعه و گفتمان انقلاب اسلامی تأکید می‌کند و ضمن دفاع از نقش مردم و اهمیت گفتمان دینی، بر چالش‌های هویتی و فرهنگی که در نتیجه تقابل اسلام و مدرنیته در جامعه ایران ایجاد شده است، تأکید می‌کند. این مباحث به‌ویژه در شرایط کنونی که مسائل ایران پیچیده‌تر نیز شده‌اند، می‌تواند در کوشش برای حل مشکلات و ترسیم چشم‌انداز پیش روی انقلاب اسلامی راهگشا باشد.

بسیاری از مفاهیم کلیدی و مبانی فلسفی و فقهی آن، به‌ویژه در زمینه‌های فلسفی و فقهی، به‌طور عمیق و منصفانه نقد کرده و جایگاه واقعی آن را در تاریخ و فرهنگ ایران معاصر روشن کرده است. این نقد، نه تنها به تفکر و روش فکری جامعه ما، بلکه به ساختارهای اجتماعی و سیاسی آن نیز می‌پردازد. در ادامه، به بررسی و تحلیل این نقدها و پاسخ‌های ارائه‌شده خواهیم پرداخت.

آرمان و میان شرایط امکان و تحقق آرمان‌ها را «یابی» قلمداد کنیم. نکته اضافه دیگر این که بیان ایشان در اینجا خیلی ساختارگرایانه است. گاهی که بیشتر از جامعه‌شناسان جامعه‌گرا انتظار می‌رود. «ساختار‌ها» در حیات اجتماعی، واقعیتی‌اند که فهم از آن‌ها همواره دستخوش افراط و تفریط بوده است؛ به‌نحوی که گویی علیه بکل‌یگردند و جمع‌شان ناممکن. رفع چنین برداشتی نیاز به توضیح دارد. ساختار‌ها را اگر بشکنید به اراده‌ها می‌رسید. اراده‌های من. اراده‌های تو و اراده‌های دیگران، اعم از معاصران و غیر معاصران (منظور، اسلاف است). ساختار‌ها، ترکیب و برآیند نهایی همه آن‌ها هستند. همان اراده‌هایی که به‌تحقق رسیده، اثرگذار بوده و ماندگار شده و اینک در برابر ما قرار دارند. پس آن‌ها را از اجناس مغایری نبینیم و به یک مقابله غیرقابل رفع و فصال میان اراده و ساختار، دامن نزنیم. ساختار‌ها بس‌تر تحقق اراده‌ها هستند صرفاً آن‌ها را شرط می‌سازند.

در باره اراده‌ها هم البته باید گفت که هر اراده‌ای، ساختارساز نیست. آن اراده‌هایی به

ساختار تبدیل می‌شوند که واجد لاقفل دو شرط باشند؛ یک، بر فکر و سنجیدگی و

تعبیر متکی باشند و دو، با ابرام و ایستادگی همراه شوند.

به این هم باید اشاره کرد که اراده، کفایت ندارد، یعنی همه‌چیز را نمی‌گیرد.

هم اراده و هم ذخایر و هم عقبه‌های تاریخی برای اثرگذاری و ماندگاری، و ایسته به

جوهر و ظرفیت و عقلانیت و آگاهی‌بخشی و همراهی مردم و پایمردی هستند.

تیسره و آن آرمان‌های بلند بشری و اراده‌های تعقیب‌کننده آن‌ها، ساختارسازند و

مسیر و جهت تاریخ رارقیم می‌زنند و نباید آن‌را به تمنایی خام که بی‌اعتنایی به شرایط

امکان و لوازم آن‌اند، تقلیل داد و ناخواسته خود و دیگران را به‌ورطه نوعی مورجیت

تاریخی درآفکنند.

فقدان‌های بنیادی و سوداهای بزرگ: گفتمان انقلاب اسلامی آیا ظرفیت‌های لازم برای پیش‌بردن این ایده بزرگ را دارد؟

مختلف، همین ایده «بازگشت به خویشن» بوده است و شعار «آنچه خود داشت زیبگانه تمنای کرد». همین عرض اندام و مقابله‌جویی‌هایی که با فلسفه‌های غربی و شرقی داشتند و ابراز می‌کردند.

پس با فقدان به معنای مطلق آن یعنی صفر، مواجه نبوده و نیستیم؛ بلکه چیزهایی برای توسل و اتکا بوده و ایشان هم به آن امعان و اعتماد داشته‌اند. اینکه آن داشته‌ها در نفس الامر، از چه غنایی برخوردار بوده‌اند و تا چه حد به‌کاز می‌آیند و قابلیت عملیاتی و امروزی شدن دارند یا ندارند و در مقایسه با جریانات رقیب در چه وضع و صورتی بودند؛ البته بحث‌های مهمی است و در جای دیگری باید دنبال کرد.

یک نکته را هم باید اضافه کرد. این سه لازم، برای تداوم و رجحان‌بخشی به یک گفتمان، از جنس کتاب و مقاله و کلام نیستند که بشود در کُنج مدارس و دانشگاه و به‌نحو پیشینی، تألیف و تقریر و تدوین کرد. لازم‌تولد آن‌ها، خصوصاً «نظریه اجتماعی» و «فلسفه سیاسی مدون»، درگیر شدن با واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و اقتصادی است که امکانش پس از انقلاب در نظام برآمده از آن، پدید آمده است. پس صورت‌های تفصیلی و انضمامی‌ترش را باید پس از این انتظار داشت، مثل انسان‌های فکری و روشنفکران دینی در دهه‌های منتهی به انقلاب آمدن از زهدان محقق می‌سازد؛ اگر البته جوهری داشته باشد.

مغفول بماند و آن اینکه حیات اجتماعی بشر به همه این‌ها نیاز دارد و به کدام هم در جای خودش، پس هیچ‌یک قادر به انجام کار دیگری نیست و جای‌گیری را هم نمی‌گیرد. و یک نکته اضافی دیگر که البته به آن لازم است. اگر به در دلیل و توجیهی برای پرهیز از انگ و بدنامی، سیاست و ایدئولوژی‌زات‌ک کنید؛ آن‌ها این نمی‌روند و ضرورت‌شان را هم از دست نمی‌دهند، بلکه دست‌خود را خالی کرده و عنان کار را به دیگران سپرده‌ایم تا ما را سیاست‌کنند و به جانب اهداف و اغراض خودشان بیزند. به این هم باید توجه داشت، خصوصاً در این روزگار که ایدئولوژی، به‌جز ایدئولوژی‌های رقیب، با رقیب قدرتمند دیگری هم مواجه شده و آن، منافع و غرایز و امیال است. پس اگر مصلحت‌ه از آرمان و ایدئولوژی، یا پس‌بکشیم؛ به یکی از این دو وسطه سقوط خواهیم کرد؛ فرصت دادن به دیگران تا زندگی و سرنوشت ما را رقم بزنند؛ دو، دچار شدن به روزمرگی و تن دادن به یک زندگی مبتنی بر حوائج نازله بشری.

رقیب برای مدرنیته اما، توانال‌ترین آن‌هاست. آن که ظرفیتی و حرفی در تمامی ساحات داشته باشد؛ ولو بالقوه و در کمون. دو‌سؤال در اینجا مطرح است که باید پاسخ داده‌شود؛ یک اینکه گفتمان موسوم‌به انقلاب اسلامی را حسب ظرفیت‌هایش، آیا می‌توان مصداقی از توانال‌ترین رقیب مدرنیته محسوب کرد؟ دوم اینکه در عمل آیا دچار تعاف از بعضی جنبه‌ها و افراط در جنبه‌های دیگر نشده‌است؟ پرسش‌هایی جدی و مبانیی که مجال موعب دیگری را می‌طلبد و در اینجا تنها به برخی جنبه‌های مطروحه‌در تعریض ایشان می‌پردازیم و تفصیلی‌راسی گذاریم برای وقتی دیگر. یکی از اشاراتی که می‌تواند محل توجه باشد و موضوع تأملات بیشتر، همین واقعیت آشکار و پیش‌روی ماست. همین که در ماجراه‌های منطقه همه با تمام تفاوت‌ها و تنازعاتشان، در یک طرفند و علیه ما، اگر ظرفیت‌هایی در اینجا نبود و توجهاتی راه‌بوسی

خود‌جلب نمی‌کرد، نیازی به این همه هزینه و تجمیع قوا هم نبود. گویا پای چیزی فراتر از مقدرات سیاسی و نظامی در کار است. این را هم باید اضافه کرد که زیاد و شدن کم میدان مواجهات، لزوماً به داشتن و نداشتن ظرفیت مربوط نیست؛ بلکه مربوط به شرایط است و ضرورت‌ها و فوریت‌های ناخاسته‌ای که پدید آمده و خود را تحمیل کرده است. پاسخی را اجالتاً در حد یک ادعا عرض می‌کنم و می‌گذریم؛ تا زمانی که برای یک بحث مستقل و مستوفاه همراه با ارائه‌شواهد فرصتی پدید آید. ادعای غیرعقب‌غریب و بعدالذهنی هم نیست؛ گفتمان موسوم‌و مورد اشاره ایشان در اینجا، با متاقلیزیک مدرنیته، با فرایندهای مدرن شدن، با عرفی شدن و جهانی شدن و مبانی توسعه، به همان اندازه آشنا و درگیر است که با تجلیات سیاسی و فرهنگی واجتماعی و اخلاقی آن در جهان و جامعه ایران. یعنی این‌گونه نیست که مواجهه ما با مدرنیته صرفاً در «سرشکوه‌ها» و «میوه‌های» آن بوده‌باشد.

فرهمنیچگان

آرمان‌های بزرگ

[نقد و بررسی اندیشه‌ها]

سه‌شنبه ۱۶ بهمن ۱۴۰۳

شماره ۴۳۴۶

FARHIKHTEGANDAILY.COM

FARHIKHTEGANONLINE

۱۵